



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

جز رحمتِ او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم

اندیشه عیش بی‌حضورش
ترسم که بدو رسد، نخواهم

بی‌او ز برایِ عشرت من
خورشید سبو کشد نخواهم

من مایه باده‌ام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم

از لِدَّت زخم‌هاش جانم
یک ساعت اگر رهد نخواهم

وقت است که جان شویم خالص
کاین زحمت کالبد نخواهم

احمد گوید برایِ روپوش
از احمد جز احد نخواهم

مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

جز رحمتِ او نبایدم نُقل
جز باده که او دهد نخواهم

اندیشه عیش بی‌حضورش
ترسم که بدو رسد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری^(۱)
سلطان‌بچه‌ای^(۲) آخر، تا چند اسیری؟

(۱) زحیری: دلپچه، ناله
(۲) سلطان‌بچه: شاهزاده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۲۲

اندیشه را رها کن اندر دلش مگیر
زیرا برهنه‌ای تو و اندیشه زمهریر^(۳)

اندیشه می‌کنی که رهی از زحیر^(۴) و رنج
اندیشه کردن آمد سرچشمه زحیر

ز اندیشه‌ها برون دان بازارِ صنع را
آثار را نظاره کن ای سخره اثیر^(۵)

آن کوی را نگر که پرد زو مصورات
وآن جوی را کز او شد گردنده چرخ پیر

(۳) زمهریر: سرمای سخت
(۴) زحیر: ناله و زاری
(۵) اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشیاری جسمی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر^(۶)

(۶) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال
تا ز نقصان وا روی سوی کمال

چون تو وردی ترک کردی در روش
بر تو قبضی آید از رنج و تبش

آن ادب کردن بُود، یعنی: مکن
هیچ تحویلی از آن عهدِ کُهن

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۰

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»

«مگر آن کسان که توبه کنند و ایمان آورند و کارهای شایسته کنند.
خدا گناهانشان را به نیکی‌ها بدل می‌کند و خدا آمرزنده و مهربان است.»

پیش از آن کین قبض، زنجیری شود
این که دل‌گیر است، پاک‌گیری شود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

به صد دستان به کارِ توست این باد
تو را خود نیست خویِ حق‌گزاری

ازو یابی به آخر هر مرادی
همو مستی دهد، هم هوشیاری

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۶۲

پس در آ در کارگه، یعنی عدم
تا ببینی صنّع^(۷) و صانع^(۸) را به هم

کارگه چون جای روشن‌دیدگی^(۹) است
پس برونِ کارگه، پوشیدگی است

رو به هستی داشت فرعونِ عَنود^(۷)
لاجرم از کارگاهش کور بود

(۷) صُنْع: آفرینش
(۸) صَانِع: آفریدگار
(۹) روشن‌دیدگی: روشن‌بینی
(۱۰) عَنود: ستیزه‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲

هر که نقصِ خویش را دید و شناخت
اندر اِسْتِکمال^(۱۱) خود، دو اسبه تاخت^(۱۲)

(۱۱) اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی
(۱۲) دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای عاشقِ جَریده^(۱۳)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۱۳) جَریده: یگانه، تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرَد
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم^(۱۴)

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر^(۱۵)
عاشقِ مصنوع کی باشم چو گبر^(۱۶)؟

عاشقِ صُنْعِ (۱۷) خدا با فَر (۱۸) بُوَد
عاشقِ مصنوعِ (۱۹) او کافر بُوَد

(۱۴) مُنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن
(۱۵) شُکْر و صَبْر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
(۱۶) گَبْر: کافر
(۱۷) صُنْع: آفرینش
(۱۸) فَر: شکوه ایزدی
(۱۹) مصنوع: آفریده، مخلوق

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کِشْتِ نو کارید بر کِشْتِ نخست
این دوم فانی است و آن اوّل درست

کِشْتِ اوّل کامل و بگزیده است
تخّم ثانی فاسد و پوسیده است

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۱

کار، آن دارد که پیش از تن بدهست
بگذر از اینها که نو حادث شدهست

کار، عارف راست، کو نه احوّل (۲۰) است
چشم او بر کِشْتِ های اوّل است

(۲۰) احوّل: لوچ، دویین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰

گفت: مُفْتی (۲۱) ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرّم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به
ور خوری، باری ضَمَانِ (۲۲) آن بده

(۲۱) مُفْتی: فتوا دهنده
(۲۲) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۹۶

چون نباشد قوتی، پرهیز به
در فرارِ لا یطاق^(۲۳) آسان بجه^(۲۴)

(۲۳) لا یطاق: که تاب نتوان آوردن
(۲۴) آسان بجه: به آسانی فرار کن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای دودلال^(۲۵)

(۲۵) دودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سیرگین ای فتی^(۲۶)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۲۶) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۲۷)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۲۷) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۷۳

ای شهان، گشتیم ما خصمِ برون
ماند خصمی زو بتر در اندرون

کُشتنِ این، کارِ عقل و هوش نیست
شیرِ باطن، سُخرهٔ خرگوش نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۴۹۹

لایجوز و یجوز^(۲۸) تا اجلست
علمِ عشاق را نهایت نیست

بس بُدی بنده را کفیٰ بِاللّهِ^(۲۹)
لیکش این دانش و کفایت نیست

قرآن کریم، سورهٔ نساء (۴) آیهٔ ۴۵

«وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِاَعْدَائِكُمْ ۗ وَكَفٰی بِاللّٰهِ وَلِیًّا وَكَفٰی بِاللّٰهِ نَصِیْرًا.»

«خدا دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او
شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است.»

بی رهی، ورنه در ره کوشش
هیچ کوشنده بی جرایت^(۳۰) نیست

چون که مِنْقَالَ ذَرَّةٌ یَرَهُ^(۳۱) است
ذَرْمِی زَلَّه^(۳۲) بی‌نکایت^(۳۳) نیست

ذَرْمِی خیر بی گشادی نیست
چشم بگشا اگر عمایت^(۳۴) نیست

قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸

«فَمَنْ یَعْمَلْ مِنْقَالَ ذَرَّةً خَیْرًا یَرَهُ.»

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ یَعْمَلْ مِنْقَالَ ذَرَّةً شَرًّا یَرَهُ.»

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.»

هر نَبَاتی نشانی آبست
چيست كان را ازو جِبَايَت (۳۵) نيست؟

بس كُن، اين آب را نشانيهاست
تشنه را حاجتِ وصايت (۳۶) نيست

(۲۸) لايحوز و يحوز: جايز نيست و جايز است، روا نيست و رواست

(۲۹) كَفَى بِاللَّهِ: خداوند كفايت مي‌كند.

(۳۰) جِرايَت: جيره، مزد

(۳۱) مِثْقَالُ نَرَّةٍ يَرَّةً: به وزن نَره‌اي را خواهدديد.

(۳۲) رَلَّةٌ: رَلَّتْ، لغزش

(۳۳) يَكَايَت: كُشْتَن يا مجروح كردن دشمن، انتقام، مجازات

(۳۴) عَمَى: كور گرديدن، از بين رفتن تمام بينايي از هر دو چشم

(۳۵) جِبَايَت: باج گرفتن، جمع كردن باج و خراج

(۳۶) وصايت: پند و اندرز و نصيحت، سفارش، وصيت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱۲

آب کم جو، تشنگی آور به دست
تا بجوشد آب از بالا و پست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۰

که همی‌دانم یَجُوز و لایحُوز
خود ندانی تو یَجُوزی یا عَجُوز (۳۷)

این روا، و آن ناروا دانی، و لیک
تو روا یا ناروایی بین تو نیک

(۳۷) عَجُوز: پیرزن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۸۱

زان مزید کار می‌نرسد مر تو را که تو
پیوسته نیستی تو درین کار، گه‌گهی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۴۵

چون نکرد آن کار، مزدش هست؟ لا
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ

آیا کسی که کاری انجام نداده دستمزدی دارد؟ مسلماً ندارد،
زیرا برای آدمی نیست جز آنچه کوشد.

قرآن کریم، سوره نجم (۵۳)، آیه ۳۹

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَىٰ.»

«و اینک: برای مردم پاداشی جز آنچه خود کرده‌اند نیست.»

مولوی، دیوان شمس، ترجعیات، ترجیع شماره بیست و پنج

این ره چنین دراز به یکدم میسرست
این روضه دور نیست، چو رهبر تو را رضاست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸

فکرت بد ناخن پُر زهر دان
می‌خراشد در تعمق (۳۸) روی جان

تا گشاید عُدّه (۳۹) اشکال را
در حدّث (۴۰) کرده‌ست ز زین بیل را

عده را بگشاده گیر ای مُنتهی (۴۱)
عده‌یی سخت‌ست بر کیسه تھی

در گشاید عُدّه‌ها گشتی تو پیر
عده چندی دگر بگشاده گیر

عده‌ای کان بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خسی (۴۲) یا نیکبخت

حَلِّ این اشکال کُن، گر آدمی
خرج این کُن دَم، اگر آدم‌می

(۳۸) تَعَمَّقُ: دوراندیشی و کنجکاو، در اینجا به معنی دنبال‌روی از عقل جزئی است.

(۳۹) عُقْدَه: گره

(۴۰) حَدَّثَ: سرگین، مدفوع

(۴۱) مُنْتَهَى: به پایان رسیده، کمال یافته

(۴۲) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رَشَد^(۴۳)

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفس زنده سویِ مرگی می‌تَنَد^(۴۴)

مُرده شو تا مُخْرِجُ الْحَيِّ^(۴۵) الصَّمَد
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

قرآن کریم، سورهٔ انعام (۶)، آیهٔ ۹۵

«إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ ذَلِكُمْ اللَّهُ فَانَّى تُؤْفَكُونَ»

«خداست که دانه و هسته را می‌شکافد، و زنده را از مرده بیرون می‌آورد و مرده را
از زنده بیرون می‌آورد. این است خدای یکتا. پس، چگونه از حق منحرفتان می‌کنند؟»

(۴۳) رَشَد: به راه راست رفتن

(۴۴) می‌تَنَد: می‌گراید

(۴۵) مُخْرِجُ الْحَيِّ: بیرون آورندهٔ زنده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

دَرهیمی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲

گرچه مشغولم، چنان احمق نی‌ام
که شِگر افزون کشی تو از نی‌ام

چون ببینی مر شکر را ز آرمود
پس بدانی احمق و غافل که بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۳۲

بعد از این حرفی است پیچاپیچ و دور
با سلیمان باش و دیوان را مشور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار
اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۳۴

ای بی‌تو حرام زندگی
خود بی‌تو کدام زندگی؟

بی روی خوش تو زنده بودن
مرگ است به نام زندگی

پازهر^(۴۶) تویی و زهر دنیا
دانه تو و دام زندگی

گوهر تو و این جهان چو حقه^(۴۷)
باده تو و جام زندگی

(۴۶) پازهر: پادزهر
(۴۷) حقه: صندوق

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۵۲

مشرق و مغرب ار روم، ور سوی آسمان شوم
نیست نشان زندگی تا نرسد نشان تو

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۹۷

آن عشقِ جوان چو نوبهارت
جز پیران را جوان ندارد

تا چند نشان دهی خُمُش کن
کان اصلِ نشان نشان ندارد

بگذار نشان چو شمس تبریز
آن شمس که او کران ندارد

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۴۸) را؟
نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۴۸) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۷۹

تخیلها را آن صمد، روزی حقیقتها کند
تا دررسد در زندگی، اشکال گمراه آمده

از چاهِ شورِ این جهان، در دلِ (۴۹) قرآن رو، برآ
ای یوسف، آخر بهر توست این دلِ در چاه آمده

کی باشد ای گفتِ زیان، من از تو مستغنی (۵۰) شده
با آفتابِ معرفت در سایه شاه آمده

یا رب، مرا پیش از اجل فارغ کن از علم و عمل
خاصه ز علم منطقی در جمله افواه (۵۱) آمده

(۴۹) دلّو: سطل
(۵۰) مستغنی: بی‌نیاز
(۵۱) افواه: دهان‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴

خانه را من رُوftم از نیک و بد
خانه‌ام پُرست از عشقِ احد

هرچه بینم اندر او غیر خدا
آن من نَبُود، بُوَد عکسِ گدا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقل هر عطّار کاگه شد از او
طبله‌ها^(۵۲) را ریخت اندر آبِ جو

رَو کزین جو برنیایی تا ابد
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ کُفُوًّا أَحَدٌ

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ یَكُنْ لَهُ کُفُوًّا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

(۵۲) طبله: صندوقچه

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنُّ افزونی‌ست و، گُلّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸

چیست تعظیم^(۵۳) خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

چيست توحيدِ خدا آموختن؟
خويشتن را پيشِ واحد سوختن

گر همی خواهی که بفرۆزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

(۵۲) تعظیم: بزرگداشت، به عظمتِ خداوند پی بردن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰

خوابِ چون در می‌رمد از بیمِ دلِق
خوابِ نسیانِ کی بُود با بیمِ حَلَق؟

لَا تُؤَاخِذْ إِنْ نَسِينَا، شد گواه
که بُود نسیان به وجهی هم گناه

زآنکه استکمالِ تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶

«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا ...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن ...»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷

همچنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان

هر یکی زینها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بُدهست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵

همچو مستی، کو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود

گویدش لیکن سبب ای زشتکار
از تو بُد در رفتن آن اختیار

بیخودی نامد به خود، توش خواندی
اختیارت خود نشد، توش راندی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۵

گفت: مغلوب تو بودم، مست تو
دست من بر بسته بود از دست تو

نه که هر مغلوب شنه مرحوم (۵۴) بود؟
نه که الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟

مگر نه اینست که هر که مقهور شاه حقیقت شود مورد رحمت قرار می‌گیرد؟
و مگر نه اینست که هر که مغلوب شود گویی معدوم شده است؟

گفت: این مغلوب، معدومیست کو
جز به نسبت نیست معدوم، اَيَّقِنُوا (۵۵)

حضرت حق به داوود (ع) جواب فرمود: درست است که تو مغلوب و مقهور من بودی،
اما هر مغلوبی، معدوم مطلق نیست. «یقین پیدا کنید.»

قرآن کریم، سوره جبر (۱۵)، آیه ۹۹

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

این چنین معدوم کو از خویش رفت
بهترین هست‌ها افتاد و زفت

او به نسبت با صفاتِ حق فناست
در حقیقت در فنا او را بقاست

(۵۴) مرحوم: کسی که مورد رحمت و شفقت قرار گیرد.
(۵۵) اُیْقُنُوا: یقین پیدا کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۴

مر لئیمان^(۵۶) را بزن، تا سر نهند
مر کریمان را بده تا بر^(۵۷) دهند

لاجرم^(۵۸) حق هر دو مسجد آفرید
دوزخ آنها را و، اینها را مزید

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر قوم زحیر^(۵۹)

زانکه جبّاران^(۶۰) بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز

(۵۶) لئیم: ناکس، فرومایه
(۵۷) بر: میوه
(۵۸) لاجرم: به ناچار
(۵۹) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده
(۶۰) جبّار: ستمگر، ظالم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شکر
لیک، کم خایش^(۶۱)، که دارد صد خطر

ایمن‌آبادست آن راهِ نیاز
ترکِ نازش گیر و، با آن ره بساز

(۶۱) خابیدن: جویدن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها، ماه دی

هر چه غیر اوست، استدرج توست
گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیات ۱۸۱ و ۱۸۲

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم
(به تدریج به لب پرتگاه می‌کشانیم)، (به تدریج به افسانه من ذهنی می‌کشانیم).»

شاد از غم شو، که غم دام لقاست
اندرین ره، سوی پستی ارتقاست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳

تو خوش و خوبی و، کان هر خوشی
تو چرا خود منت باده گشی؟

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق^(۶۲) اعطیناک آویز برت

(۶۲) طوق: گردنبنند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

جز رحمت او نبایدم نقل
جز باده که او دهد نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی
آید از دریا، مبارک ساعتی

اللَّهُ اللَّهُ، گردِ دریا بار (۶۳) گرد
گرچه باشند اهلِ دریا بار زرد

(۶۳) دریا بار: کنارِ دریا، ساحلِ دریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰

سخن تلخ مگو، ای لبِ تو حلواپی
سر فروکن به کرم، ای که بر این بالایی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳

پس کریم آنست کو خود را دهد
آبِ حیوانی که ماند تا ابد

باقیاتُ الصّالحاتِ آمد کریم
رسته از صد آفت و اخطار (۶۴) و بیم

گر هزاران اند، یک کس بیش نیست
چون خیالاتِ عددانندیش نیست

(۶۴) اخطار: خطرها

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹

هر کجا دردی، دوا آنجا رود
هر کجا پستی است، آب آنجا دود

آبِ رحمتِ بایدت، رُو پست شو
و آنگهان خورِ خَمَرِ رحمت، مست شو

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا (۶۵)، کار توست
ای تو اندر توبه و میثاق، سُست

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم
رحمتم پُرست، بر رحمت تنم

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا
از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا

(۶۵) رُدُّوا لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره روی معشوقه نگر
این به دست توست، بشنو ای پدر!

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۷

گفت: گل سنگ ترازوی من است
گر تو را میل شکر بخردن است

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۴۲

گرچه مشغولم، چنان احمق نی‌ام
که شکر افزون کشی تو از نی‌ام

چون ببینی مر شِگر را ز آرمود
پس بدانی احمق و غافل که بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۴

زهرآب (۶۶) ز دستِ وی گر فرق کنم از می
پس در ره جانِ جانم واللّه به مجاز آمد

(۶۶) زهرآب: آب زهرآلود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشقِ این هر دو ضد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن
ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن

بسط دیدی، بسطِ خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قبضی (۶۷) آیدت ای راهرو
آن صلاحِ توست، آتش‌دل (۶۸) مشو

(۶۷) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
(۶۸) آتش‌دل: دلسوخته، ناراحت و پریشان حال

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

اندیشه عیش بی‌حضورش
ترسم که بدو رسد، نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷

رویِ نفسِ مطمئنّه در جسد
زخمِ ناخن‌هایِ فکرت می‌کشد

قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸

«يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنِّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

فکرت بد ناخنِ پُر زهر دان
می‌خراشد در تعمقِ رویِ جان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۵

این قدر گفتیم، باقی فکر کن
فکر اگر جامد بود، رو نکر کن

نکر آرد فکر را در اهتزاز^(۶۹)
نکر را خورشیدِ این افسرده ساز

(۶۹) اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صفت
کَانَ فراقِ آرد یقین در عاقبت

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع^(۷۰)
منتظر را به ز گفتن، استماع^(۷۱)

(۷۰) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۷۱) استماع: شنیدن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۱۸

دل نگه دارید ای بی‌حاصلان
در حضورِ حضرتِ صاحب‌دلان

پیشِ اهلِ تن، ادبِ برِ ظاهرست
که خدا زیشان، نهان را سترست^(۷۲)

پیشِ اهلِ دل، ادبِ برِ باطن است
زآنکه دلشان بر سترایر^(۷۳)، فاطن^(۷۴) است

(۷۲) ساتر: پوشاننده، پنهان کننده
(۷۳) سترایر: رازها، نهانی‌ها، جمع ستریره
(۷۴) فاطن: دانا و زیرک

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۴

تشنه را درِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سعد

چشمِ او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکَبِ هَمّتِ سوییِ اسبابِ راند
از مُسَبِّبِ لَاجَزَمِ محروم ماند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰

بس دعاها کان زیان است و هلاک
وز کرم می‌نشنود یزدان پاک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

نالَم و ترسم که او باور کند
وز کرم آن جور را کمتر کند

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشقِ این هر دو ضد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

مُتَّهَمُ كُنْ نَفْسَ خُودِ رَا اِی فِتْیٰ
مُتَّهَمُ كَمْ كُنْ جِزَایِ عَدْلِ رَا

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ یَعْمَلُ بِمِثْقَالِ یَرَهُ

قرآن کریم، سوره الزلزال (۹۹)، آیات ۷ و ۸

«فَمَنْ یَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا یَرَهُ» (۷)

«پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند.»

«وَمَنْ یَعْمَلُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا یَرَهُ» (۸)

«و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذَرِّهیمی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

بی‌او ز برای عشرت من
خورشید سبو کشد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۸۳

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شِیستن^(۷۵)، بی او نتوان خفتن

(۷۵) شِیستن: نشستن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۰

آن عشرت (۷۶) نو که برگرفتیم
پا دار که ما ز سر گرفتیم

(۷۶) عشرت: شادی، طرب، زندگی، کامرانی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۷

باده عام از برون، باده عارف از درون
بوی دهان بیان کند، تو به زبان بیان مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من مایه بادهام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

باده آنکه شود انگور تنم
که بکوبد به لگد عصارم (۷۷)

جان دهم زیر لگد چون انگور
تا طربساز شود اسرارم

گر چه انگور همه خون گرید
که از این جور و جفا بیزارم

پنبه در گوش کند کوبنده
که من از جهل نمی افشارم

گر تو انکار کنی، معذوری
لیک من بوالحکم (۷۸) این کارم

چون ز سعی و قدم سر کردی (۷۹)
آنکهی شکر کنی بسیارم

(۷۷) عصار: کسی که شیرۀ میوه یا روغن دانه بگیرد.

(۷۸) بوالحکم: صاحب حکمت
(۷۹) سر کردن: سپری کردن، ساختن، سازش کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش
باخبر گشتند از مولای خویش

بی‌مرادی شد قلاووز^(۸۰) بهشت
حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُو اِیْ خَوْشِ سِرْشَتْ

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمُكَّارِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ.»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

(۸۰) قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴

هست مهمانخانه این تن ای جوان
هر صباحی ضیف^(۸۱) نو آید دوان

هین مگو کین ماند اندر گردنم
که هم اکنون باز پَرَد در عَدَم

هر چه آید از جهان غیب‌وش
در دلت ضیف‌ست، او را دار خَوْش

(۸۱) ضیف: مهمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸

من عجب دارم ز جویای صفا
کاو رَمَد در وقتِ صیقل از جفا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۲۴

بلا را من علف بودم ز اوّل
ولیک اکنون بلاها را بلایم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه
کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

وقت است که جان شویم خالص
کاین زحمت کالبد نخواهم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۷

عاشق شو، و عاشق شو، بگذار زحیری^(۸۲)
سلطان بچه‌ای^(۸۳) آخر، تا چند اسیری؟

(۸۲) زحیری: دلپچه، ناله
(۸۳) سلطان بچه: شاهزاده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

ای عدو شرم و اندیشه بیآ
که دریدم پرده شرم و حیا

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، بازدارنده ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸۸

عقل تو قسمت شده بر صد مُهم
بر هزاران آرزو و طِمّ (۸۴) و رِمّ (۸۵ و ۸۶)

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق

جَوّوی (۸۷)، چون جمع گردی ز اشتباه
پس توان زد بر تو سیگّه پادشاه

(۸۴) طِمّ: دریا و آب فراوان

(۸۵) رِمّ: زمین و خاک

(۸۶) طِمّ و رِمّ: منظور از طِمّ و رِمّ در اینجا، آرزوهای دنیوی است.

(۸۷) جَوّوی: یک جو یک جو و نَزّهزّه

مجموع لغات:

(۱) زحیری: دلپیچه، ناله

(۲) سلطان‌بچه: شاهزاده

(۳) زَمهریر: سرمای سخت

(۴) زحیر: ناله و زاری

(۵) اثیر: آسمان، گُرّه آتش که بالای گُرّه هواست؛ در اینجا مراد هشپاری جسمی است.

(۶) قوم زحیر: مردم بیمار و آزاردهنده

(۷) صُنع: آفرینش

(۸) صانع: آفریدگار

(۹) روشن‌دیدگی: روشن‌بینی

(۱۰) عَنود: ستیزه‌گر

(۱۱) اِسْتِکمال: به کمال رسانیدن، کمال خواهی

(۱۲) دو اسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

(۱۳) جَریده: یگانه، تنها

(۱۴) مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

(۱۵) شُکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.

(۱۶) کبیر: کافر

(۱۷) صُنع: آفرینش

(۱۸) فَر: شکوه ایزدی

(۱۹) مصنوع: آفریده، مخلوق

(۲۰) اَحْوَل: لوچ، دوپین

(۲۱) مُفتی: فتوا دهنده

(۲۲) ضَمَان: تعهد کردن، به عهده گرفتن

(۲۳) لا یطاق: که تاب نتوان آوردن

(۲۴) آسان بچه: به آسانی فرار کن

(۲۵) دُوْدَلال: صاحب ناز و کرشمه

(۲۶) فَتی: جوان، جوانمرد

- (۲۷) حَدِيد: آهن
- (۲۸) لَاجِوز و يَجُوز: جايز نيست و جايز است، روا نيست و رواست
- (۲۹) كَفَى بِاللَّهِ: خداوند كفايت مي‌كند.
- (۳۰) جِرَآيَت: جيره، مزد
- (۳۱) مِثْقَالُ ذَرَّةٍ يَرَهُ: به وزن ذره‌اي را خواهد ديد.
- (۳۲) زَلَّة: زلت، لغزش
- (۳۳) نِكَآيَت: كُشتن يا مجروح كردن دشمن، انتقام، مجازات
- (۳۴) عَمَى: كور گرديدن، از بين رفتن تمام بينايي از هر دو چشم
- (۳۵) جِبَايَت: باج گرفتن، جمع كردن باج و خراج
- (۳۶) وَصَايَت: پند و اندرز و نصيحت، سفارش، وصيَّت
- (۳۷) عَجُوز: پيرزن
- (۳۸) دَوْرَانْدِيْشِي و كنجكاوي، در اينجا به معني دنباله‌روي از عقل جزيي است.
- (۳۹) عُقْدَه: گره
- (۴۰) حَدَث: سرگين، مدفوع
- (۴۱) مُنْتَهَى: به پايان رسيده، كمال يافته
- (۴۲) حَس: خار، خاشاك، پست و فرومايه
- (۴۳) رَشْد: به راه راست رفتن
- (۴۴) مَيْتَنْد: مي‌گرايد
- (۴۵) مُخْرَجُ الْحَي: بيرون آورنده زنده
- (۴۶) پَازَهَر: پادزهر
- (۴۷) حُقَّة: صندوق
- (۴۸) قِدَم: ديرينگي، قديم (مقابل حدوث)
- (۴۹) دَلُو: سطل
- (۵۰) مَسْتَعْنَى: بي‌نياز
- (۵۱) اقواه: دهان‌ها
- (۵۲) طبله: صندوقچه
- (۵۳) تعظيم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پي بردن
- (۵۴) مَرْحُوم: كسي كه مورد رحمت و شفقت قرار گيرد.
- (۵۵) اَيَقِنُوا: يقين پيدا كنيد.
- (۵۶) لَنِيْم: ناكس، فرومايه
- (۵۷) بَر: ميوه
- (۵۸) لَاجِرَم: به ناچار
- (۵۹) قوم زَحِير: مردم بيمار و آزاردهنده
- (۶۰) جَبَّار: ستمگر، ظالم
- (۶۱) خاييدن: جويدن
- (۶۲) طُوق: گردنبنده
- (۶۳) دريابار: كنار دريا، ساحل دريا
- (۶۴) اَخْطَار: خطرها
- (۶۵) رُدُّوا نَعَادُوا: اگر آنان به اين جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه كه از آن نهي شده‌اند، بازگردند.
- (۶۶) زَهْرآب: آب زهرآلود
- (۶۷) قَبْض: گرفتن، دلتنگي و رنج
- (۶۸) آتَشِ دَل: دلسوخته، ناراحت و پريشان حال
- (۶۹) اِهْتِرَاز: جنبيدن و تكان خوردن چيزي در جاي خود
- (۷۰) اِرْتِفَاع: بالا رفتن، والايي و رفعت جُستَن
- (۷۱) اسْتِمَاع: شنيدن
- (۷۲) سَاتِر: پوشاننده، پنهان كننده
- (۷۳) سَرَايِر: رازها، نهان‌ها، جمع سَريره

- (۷۴) فَاطِن: دانا و زیرک
- (۷۵) ثَبِستَن: نشستن
- (۷۶) عِشْرَت: شادی، طرب، زندگی، کامرانی
- (۷۷) عَصَار: کسی که شیره میوه یا روغن دانه بگیرد.
- (۷۸) بوالْحَكَم: صاحب حکمت
- (۷۹) سَر کردن: سپری کردن، ساختن، سازش کردن
- (۸۰) قَلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر
- (۸۱) ضَیْف: مهمان
- (۸۲) زحیری: دلپیچه، ناله
- (۸۳) سلطان‌بچه: شاهزاده
- (۸۴) طَم: دریا و آب فراوان
- (۸۵) رَم: زمین و خاک
- (۸۶) طَم و رَم: منظور از طَم و رَم در اینجا، آرزوهای دنیوی است.
- (۸۷) جَوَجُو: یک جو یک جو و نَرْمَدَرَه